



نوشتن صبر ایوب رمان

یوسف انصاری

دغدغه خود نویسنده نیز بوده است. نویسنده می خواهد تاثیری را که گذشته و تاریخ بر ما داشته را نشان بدهد.

اگر خواننده ای قبل از این که رمان را بخواند به پشت جلد کتاب رجوع کند و اگر مخاطبی باهوش هم باشد، شاید متوجه منظور نویسنده از نوشته شدن این اثر بشود: «شاه عباس آمد گفت: ریشتان را بتراشید و سیبل بگذارید؛ گذاشتیم! آن هم تا بناگوش. آن یکی رو بند و شلیته و کلاه نمدی برمان کرد. گفتیم: مبارک است! دیگری آمد گفت: زن ها چادرها را بردارند؛ برداشتند. مردها سیبل کوتاه کنند، کلاه شاپو و پهلوی بگذارند؛ ما هم گذاشتیم! همیشه دنبال شکل خودمان؛ شکل حقیقی مان می گردیم، اما نمی دانیم آن شکل چه شکلی است!»

«والتر بنیامین» نظریه پرداز بزرگ آلمان درباره تاریخ نظریه ای را مطرح کرده است که شاید در این مجال اندک فرصت آن نیست درباره اش به وضوح صحبت کرد، ولی به اختصار می شود گفت: بنیامین تاریخ را باری سنگین میدانند که مردم به دوش گرفته اند و سنگین به راه خود ادامه میدهند. وی اعتقاد دارد باید این بار سنگین را که باعث ویرانی ما می شود، از دوش برداریم و سبک رو به جلو حرکت کنیم،

کتاب لذت بسیاری ببرم، زیرا همین ویژگی کمیاب، در رمان هایی که امروزه پشت سر هم وارد بازار کتاب می شوند، وجود ندارد. «گیوا» برای باورپذیر کردن فصل اول رمان که در دوره قاجار اتفاق می افتد، زبان این دوره را بازآفرینی میکند و از پس این کار نیز به خوبی برآید و این نه تنها کار کمی نیست، بلکه یکی از اتفاقات خوب این رمان است. «شاهرخ گیوا» رمانی نوشته است، با ساختاری که هر لحظه مخاطب بیم فروریختن اش را دارد و این نه از آنجاست که نویسنده نتوانسته باشد، ساختار منسجمی را بر قالبی که انتخاب کرده پی ریزی کند، بلکه ساختار این رمان بر روی عدم قطعیتی پی ریزی شده است که تازه در پایان رمان، مخاطب پی به دلیل آن می برد. ساختاری که با مضمون رمان نیز هماهنگ است. روایتی پشت روایتی دیگر و ماجرابی بعد از ماجرابی دیگر و اوهامی شاید جمعی که در آخر، همه روایت نویسنده ای بوده که جواب را در خیال می جوریده است: «بر ما چه گذشته است؟» نویسنده لحظاتی را از دل تاریخ معاصر ایران شکافته است و از میان زمانی که از دست رفته نه پاسخ بلکه سوالی مطرح کرده است. سوالی که شاید همه ما گاهی در خلوت از خود می پرسیم و این مهم نه تنها مضمون رمان را شکل داده است، بلکه

نگارنده این سطور با نگاه کردن به صفحه آخر رمان «مونالیزای منتشر» نوشته ی «شاهرخ گیوا» (مزروقی) وقتی شروع اولین نگارش رمان و پایان آن را می خواند و متوجه می شود، نویسنده شش سال تمام روی این اثر، شاید مداوم، و یا شاید در طول پنج سال با وقفه هایی کار کرده است، امر مهمی می شود که نمی شود به راحتی از آن گذشت: «نوشتن رمان کار طاقت فرسایی است.» یا به قول زنده یاد «هوشنگ گلشیری»: «نوشتن رمان صبر ایوب می خواهد.» و با استناد به خود «مونالیزای منتشر» به درک سخن گلشیری بیشتر پی می برد و به قول «ویلیام فالکنر» به احترام این عرق ریزی روح کلاه از سر بر می دارد.

شاهرخ گیوا (مزروقی) متولد سال ۱۳۵۵ است و مونالیزای منتشر دومین اثر او در حیطه ی ادبیات داستانی به شمار می آید. گیوا در نگاه اول نویسنده ای است توانا در نثر و حتی می توان گفت یکی از ویژگی های «مونالیزای منتشر» نثر مستحکم و تکنیکی نویسنده است. نثری که در وهله اول عناصر دیگر را به حاشیه می راند. عناصری که شاید همه در جای خود مهم باشند و نویسنده توانسته است از آن ها بر سود رمانش استفاده کند. ولی همین ویژگی ممتاز کتاب یعنی «نثر» خود به تنهایی این قلم را مجاب خواهد کرد، تا از خوانش

زیرا حافظه جمعی بیش از آن که ما فکر میکنیم اتفاقات ناگوار را به یاد می‌سپارد. نویسنده‌ی کتاب حاضر نیز درباره تاریخ حرف می‌زند و گاه آن را به سُخره می‌گیرد و گاه به باد انتقاد، و مخاطب را گویی به سمتی سوق میدهد که والتر بنیامین در نظر داشت. نویسنده با روایتی منحصر به فرد با در کنار هم قرار دادن این تاریخ‌ها تنها نشان می‌دهد، چه شکلی شده ایم و به خود اجازه قضاوت نمی‌دهد. بیش از حد نیاز با نثر و روایت نمی‌رود تا رمانش را محدود به زبان نکرده باشد و هر جالازم می‌بیند با تغییر زوایه دید و راوی، لحن را نیز تغییر می‌دهد و هر چند در فصل‌های آخر کمی تا حدودی لحن یکنواخت شده است، ولی چیزهایی که در بالا گفته شد، کمک می‌کند، رمان از یکنواختی به دور بماند. نویسنده رمان را از تاریخی دورتر از ما شروع می‌کند، عشقی را روایت می‌کند و از عشق به انقلاب و از انقلاب به جنگ گریز می‌زند تا تک بعدی به مسایل نگاه نکرده باشد و تازه همین جاست که مبینیم طیف مختلفی از آدمها در رمان اجازه ورود پیدا کرده اند و به روایتی دیگر، دموکراسی در اثر رعایت شده است، مهمی که به عقیده‌ی این قلم رابطه‌ی مستقیمی با چند صدایی در رمان دارد و در آخر نیز می‌بینیم همه‌ی آن چیزی را که ساخته به دست خود خراب می‌کند تا از نو بسازد، تا به منظور اصلی و هدف رمان خود که دو بخش است برسد: یکی همان رسیدن به خودشناسی و دیگری رسیدن به یک کمال مطلوب نوشتاری، هدفی که شاید بشود گفت هر نویسنده‌ای که دغدغه ادبیات جدی در ذهن می‌پروراند در پی آن است.

یکی از بهترین فصل‌های رمان «رجعت به دهلیزهای ماضی» جنون «هادی خان» است. با این که نمی‌شود بر فصل‌ها ارزش‌گذاری کرد، فصل مدنظر نوعی ویژه‌گی و کارکرد مفهومی در رمان دارد که، می‌توان مختصر از آن یاد کرد. در پایان این فصل که جنون «هادی خان» را می‌خوانیم، «هادی خان» دنبال زن شهوترانی است که دل باخته‌اش شده و بعد از رسوایی و به سخره گرفته شدن از طرف او و فزارش با یک مرد انگلیسی دیوانه شده و درون منذهای ناچیزی پی او و مرد انگلیسی می‌

گردد و فریاد زنان عمارت را خبر میکند که: «این جا... این جا هستند!» این جنون «هادی خان» بی‌شبهت به جنون پدر راوی در فصل آخر کتاب یعنی «موخره» نیست که، پی زن مطلوب خود در میان خیال‌ها و کلماتی که بر کاغدها روانه می‌کند می‌گردد و دست آخر درون تونل‌های مترو سرگردان میشود. حتی در فصل «پنگوئن‌های سرگردان» نیز، روای که بعدها می‌فهمیم راوی فصل آخر هم خود اوست، به نوعی درگیر این جنون شده و در فصل‌های دیگر نیز این ارتباط به عنوان نخ اصلی رمان داستان‌ها را به هم پیوند می‌دهد و این رابطه‌ها و نشانه‌ها نمی‌توانند اتفاقی باشند و نویسنده ساختار رمانش را بر روی همین مضمون بنا نهاده است؛ شاید بتوان گفت همه‌ی این روایت‌های مختلف به نوعی وجه اشتراکشان همین باشد و چه توجیحی بهتر از این برای به تاخیر انداختن قصه‌ی اصلی داستان که

گیوا، رمانی نوشته است قابل احترام و در خور تأمل، رمانی که پیشینه دارد و نویسنده سعی کرده است در لحظاتی مانند فصل «پنگوئن‌های سرگردان» مخاطب را مهمان کشف و شهودهایی منحصر به فرد کند و لحظاتی سهل ممتنع پدید آورد

فصل آخر رمان است. آن جا که نویسنده بلاخره دست خود را رو می‌کند. «مونالیزای منتشر» رمان تاریخی نیست، ولی اتفاقات تاریخی دستمایه نوشته شدن این رمان شده است. نویسنده اطلاعات دقیقی از برهه‌های تاریخی در اختیار مخاطب می‌گذارد، مهمی که میشود گفت یکی دیگر از شاخصه‌های این رمان است.

"باختین" اعتقاد دارد خود قالب رمان قالبی منحصر به فرد است، قالبی که تمام قالب‌های پیشین را به سُخره بگیرد. وقتی نظرات باختین را درباره رمان می‌خوانیم پی به پیچیده‌گی این قالب می‌بریم و این جاست که رمان‌های موفقی که در ایران

نوشته شده اند و شاید به تعداد انگشتان دست هم نرسند ارزش خود را بهتر نشان می‌دهند.

«شاهرخ گیوا» درست لبه‌ی مرز قرار گرفته است، رمانی نوشته است قابل احترام و در خور تأمل، رمانی که پیشینه دارد و نویسنده سعی کرده است در لحظاتی مانند فصل «پنگوئن‌های سرگردان» مخاطب را مهمان کشف و شهودهایی منحصر به فرد کند و لحظاتی سهل ممتنع پدید آورد. شاید گاه رد پای «هوشنگ گلشیری» را در این رمان و به ویژه در نوع نگرش به نثر ببینیم، ولی نمی‌توان به خاطر این مساله بر نویسنده خرده گرفت، چرا که «گلشیری» خود نیز وقتی «شازده احتجاب» را می‌نوشته نیم‌نگاهی هم به «بوف کور» «هدایت» داشته است و این مهم نه تنها در ادبیات ایران بلکه در ادبیات جهان امری طبیعی است. نگاه کنید به «آناکارینا» رمانی که نسخه روسی «مدام بواری» است و یا «کافکا در ساحل» که نسخه‌ی ژاپنی «ناطور دشت» «سالیانجر» است.

ریتم منسجم «مونالیزای منتشر» نیز در خوانش متن کمک بسزایی می‌کند. شاید فقط ایرادی که می‌توان بر این رمان گرفت این باشد، که در دو فصل ما قبل آخر نویسنده می‌توانست با کمی تغییر لحن شخصیت‌های نوظهور، کمی فضا را از یکنواختی این فصل‌ها برهاند. شاید باشند کسانی که با خوانش فصل «پنگوئن‌های سرگردان» یاد داستان کوتاهی از شهریار مندنی پور «شرق بنفشه» بیفتند قصه‌ی که شباهت‌هایی بین این فصل و شرق بنفشه وجود دارد. در این که این فصل از رمان شبیه به داستانی باشد که از آن نام بردیم شکی نیست، ولی شباهت‌ها تنها در حد شباهت‌ها باقی می‌مانند و قصه‌ی این فصل با قصه‌های که بر شخصیت «شرق بنفشه» می‌گذرد، آن قدر بی‌ربط بر یکدیگر هستند که نمی‌توان گفت «شاهرخ گیوا» از این داستان تأثیر گرفته است، که حتی اگر این اتفاق هم افتاده باشد- که به زعم این قلم این گونه نیست- این شباهت‌ها هیچ گونه لطمه‌ای به رمان نزده است. در خاتمه‌ی این مجال اندک باید گفت «شاهرخ گیوا» با نوشتن رمان «مونالیزای منتشر» که به همت نشر ققنوس روانه‌ی بازار کتاب شده است قدمی محکم در ادبیات داستانی ما برداشته است.

